



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

گفتم که: عهد بستم، وز عهد بد پرستم<sup>(۱)</sup>  
گفتا: چگونه بندی چیزی که من شکستم؟

با وی چو شهد و شیرم، هم دامنش بگیرم  
اما چگونه گیرم؟ چون من شکسته دستم

خود دامنش نگیرد الا شکسته دستی  
اکنون بلند کردم، کز جور<sup>(۲)</sup> کرد پرستم

تا من بلند باشم، پرستم کند به داور  
چون نیست کرد، آنکه باز آورد به هستم

ای حلقه‌های زلفش پیچیده گرد حلقم  
افغان ز چشم مستش کان مست کرد مستم

آمد خیال مستش، مستانه حمله آورد  
چندان بهانه کردم وز دست او نرستم

حلقه زدم به دربر<sup>(۳)</sup>، آواز داد دلبر  
گفتا که: نیست اینجا، یعنی بدان که هستم

گفتم که: بنده آمد، گفت: این دم تو دامست  
من کی شکار دامم، من کی اسیر شستم<sup>(۴)</sup>؟

گفتم: اگر بسوزی جان مرا، سزایم  
ای بُت مرا بسوزان، زیرا که بُت پرستم

من خشک از آن شدستم، تا خوش مرا بسوزی  
چون تو مرا بسوزی، از سوختن پرستم

هر جا رَوی بیایم، هر جا رَوَم بیایی  
در مرگ و زندگانی با تو خوشم، خوشستم

ای اَبِ زندگانی با تو کجاست مُردن؟  
در سایهٔ تو بالله جستم ز مرگ، جستم

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال  
نیست اندر جان تو ای نودال<sup>(۵)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

گر نه موشی دزد در انبار ماست  
گندم اعمال چل ساله کجاست

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر پروید، ور بریزد صد گیاه  
عاقبت برروید آن کشتهٔ اله

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست  
این دوم فانی است و آن اوّل دُرست

کشتِ اوّل کامل و بگزیده است  
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

### مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۷

چه نیکبخت کسی که خدای خواند تو را  
درآ درآ به سعادت دَرَت گُشاد خدا

که برگشاید درها؟ مُفْتَحُ الْاَبْوَابِ  
که نُزُلُ و منزل بخشید؟ نَحْنُ نَزَلْنَا

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط  
که بگویند از طریق انبساط

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرحت داده‌ایم  
شرحِ اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شرحت هست باز؟  
چون شدی تو شرح‌جو و گدیه‌ساز؟

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم  
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ اَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ  
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد (هر لحظه) کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیثه مشیت من خارج نمی شود.

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تا دلبر خویش را نبینیم  
جز در تکِ خونِ دل نشینیم

ما به نشویم از نصیحت  
چون گمره عشقِ آن بهینیم

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صَغیر  
تا فرود آرند سر قومِ زَحیر

زآنکه جَبَّاران بُدند و سرفراز  
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شِگر  
لیک، کم خائِش، که دارد صد خطر

ایمن آبادست آن راهِ نیاز  
ترک نازش گیر و با آن ره بساز

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شدست جانم  
هر جا که رَوَم، به گلستانم

تا صورتِ تو قرین دل شد  
بر خاکِ نِیم، بر آسمانم

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قَرین<sup>(۸)</sup> بی‌قول و گفت و گوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳

ما صحبتِ همدگر گزینیم  
بر دامنِ همدگر نشینیم

یاران، همه پیشتر نشینید  
تا چهرهٔ همدگر ببینیم

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

ز ما مَشُو مَلُول که ما سخت شاهدیم  
از رَشک و غیْرَتَسْت که در چادری شدیم

روزی که اَفکنیم ز جان چادرِ بدن  
بینی که رَشک و حسرتِ ماهیم و فَرَقَدیم

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای سَنَجَقِ نَصْرُالله، وی مَشْعَلَهٗ یاسین  
یا رَب چه سَبْکِ روحی، بر چشم و سَرَمِ بِنشین

ای تاجِ هُنْرَمندی، مِعراجِ خردمندی  
تعریف چه می‌باید؟ چون جمله تویی تعیین

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

این عدم خود چه مبارک جایست  
که مددهایِ وجود از عدمست

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز  
سود نَبُوْد در ضالَّتِ تُرکَتَّاز

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست  
ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۵

گر بدیدی جس حیوان شاه را  
پس بدیدی گاو و خر الله را

گر نیودی حس دیگر مر تو را  
جز حس حیوان، ز بیرون هوا

پس بنی آدم مُکرم<sup>(۸)</sup> کی بدی؟  
کی به حس مشترک، محرم شدی؟

نا مُصوّر<sup>(۹)</sup> یا مُصوّر<sup>(۱۰)</sup> گفتنت  
باطل آمد بی ز صورت رستنت

نا مُصوّر یا مُصوّر پیش اوست  
کو همه مغزست و بیرون شد ز پوست

گر تو کوری، نیست بر اعمی<sup>(۱۱)</sup> حَرَج<sup>(۱۲)</sup>  
ورنه، رو کالصبر مفتاح الفرج<sup>(۱۳)</sup>

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را  
آیینهی دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

ای گوهری از کان من، وی طالبِ درمانِ من  
آخر ببین احسانِ من، باشد که با ما خو کنی

شربِ مرا پیمانہ شو، وز خویشتن بیگانه شو  
با دردِ من همخانہ شو، باشد که با ما خو کنی

ای شاه زاده داد کن، خود را ز خود آزاد کن  
روزِ اجل را یاد کن، باشد که با ما خو کنی

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۲

آدمی را اندک اندک آن همام<sup>(۱۴)</sup>  
تا چهل سالش کند مردِ تمام

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸

رفتم ز دستِ خود من، در بیخودی فتادم  
در بی خودی مطلق با خود چه نیک شادم

چشمم بدوخت دلبر تا غیرِ او نبینم  
تا چشمها به ناگه در رویِ او گشادم

با من به جنگ شد جان، گفتا: مرا مَرْتجان  
گفتم: طلاقِ بستان، گفتا: بده، بَدادم

مادر چو داغِ عشقت می دید در رُخِ من  
ناقم بر آن بُرید او، آن دم که من بزادم

گر بر فلک دوانم، و ر لوحِ غیب خوانم  
ای تو صلاحِ جانم، بی تو چه در فسادم

ای پرده برفکنده تا مُرده گشته زنده  
وز نورِ رویت آمد عهدِ اَلَسْت<sup>(۱۵)</sup> یادم

از عشقِ شاهِ پریان چون یاوه گشتم ای جان  
از خویش و خلق پنهان، گویی پری نژادم

تبریزِ شمسِ دین را گفتم: تنّا، کی باشی؟  
تن خاکِ گفت و جان گفت: سرگشته همچو بادم

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۴

به چه نوع شکر گویم که شکرستان شکر  
ز در جفا برون شد ز در وفا درآمد؟

همه جورها وفا شد همه تیرگی صفا شد  
صفتِ بشر فنا شد صفتِ خدا درآمد

همه نقش‌ها برون شد همه بحر آبگون شد  
همه کبریا برون شد همه کبریا درآمد

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رُفو

گفت حق: ادبارگر، ادبارجوست  
خارِ روییده جزای کشتِ اوست

آنکه تخمِ خار کازد در جهان  
هان و هان او را مجو در گلستان

گر گلی گیرد، به کف خاری شود  
ور سوی یاری رُود، ماری شود

کیمیایِ زهر و مارست آن شقی  
بر خلافِ کیمیایِ مُتقی

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر  
او همین داند که گیرد پایِ جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد  
تا همان رنجوری اش، در گور کرد



گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ<sup>(۱۶)</sup>\*  
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

جبر، چه بود؟ بستن اشکسته را  
یا به پیوستن رگی، بگسسته را

چون در این ره پای خود نشکسته‌یی  
بر که می‌خندی؟ چه پا را بسته‌یی؟

وآنکه پایش در ره کوشش شکست  
در رسید او را براق<sup>(۱۷)</sup> و برنشست

حامل دین بود او، محمول شد  
قابل فرمان بُد او، مقبول شد

تاکنون فرمان، پذیرفتی ز شاه  
بعد از این، فرمان رساند بر سپاه

تاکنون اختر، اثر کردی در او  
بعد از این باشد امیر اختر او

گر تو را اشکال آید در نظر  
پس تو شک داری در انشاق القمر<sup>(۱۸)</sup>\*\*

تازه کن ایمان، نه از گفت زبان  
ای هوا را تازه کرده در نهان

تا هوا تازه‌ست، ایمان تازه نیست\*\*\*  
کین هوا، جز قفل آن دروازه نیست

کرده‌ای تاویل<sup>(۱۹)</sup>، حرف بگر<sup>(۲۰)</sup> را  
خویش را تاویل کن، نی زگر<sup>(۲۱)</sup> را

بر هوا تاویلِ قرآن می‌کنی  
پست و کژ شد از تو، معنی سنی<sup>(۳۲)</sup>

### \* حدیث

« لا تَمَارِضُوا وَ لا تَحْفِرُوا قُبُورَكُمْ فَنَمُوتُوا »

« خود را به بیماری نزنید که بیمار خواهید شد. و گور خود مکنید که خواهید مُرد. »

\*\* قرآن کریم، سوره قمر(۵۴)، آیه ۱

« اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ »

« قیامت نزدیک شد و ماه دو پاره گردید. »

### \*\*\* حدیث

« لا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ يَكُونَ هَوَاهُ نَبْعًا لِمَا جِئْتُ بِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. »

« مومن کامل نشود کسی از شما مگر آنکه خواهش او تابع گردد هر چیزی را که از بارگاه خدا آورده ام. »

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، شماره ۱۴۹۱

می بینم آن را، که نمی‌بینم من  
وز قنر لبش نبات می‌چینم من

هر چند چو سین میانِ یاسینم من  
یاسین نَهَلَد<sup>(۳۳)</sup> دمی، که بنشینم من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۰

«فرستادنِ اسرافیل را علیه‌السلام به خاک که: حَفَنَه‌ای برگیر از خاک بهر ترکیبِ جسمِ آدم  
علیه‌السلام.»

گفت اسرافیل را یزدانِ ما  
که پَرُو زَانِ خَاکِ پُر کُن کَف بیا

آمد اسرافیل هم سوی زمین  
باز آغازید خاکستان حنین<sup>(۲۴)</sup>

کای فرشته صُور و ای بحر حیات  
که ز دَمِ هایِ تو جان یابد مَوَات

در دَمی، از صُور، یک بانگِ عظیم  
پُر شود محشر، خَلایق از رَمیم<sup>(۲۵)\*</sup>

دَر دَمی در صُور، گویی: اَلصَّلَا  
بَرجهید ای کشتگانِ کربلا

ای هلاکت دیدگان از تیغِ مرگ  
بَرزنید از خاک سر، چون شاخ و برگ

رحمتِ تو و آن دَمِ گیرایِ تو  
پُر شود این عالم از اِحیایِ تو

تو فرشته رحمتی، رحمت نما  
حاملِ عرشی و قبله دادها

عرش، معدن گاهِ داد و مَعْدِلت<sup>(۲۶)</sup>  
چار جو در زیر او پر مَغْفِرت<sup>(۲۷)</sup>

جُویِ شیر و جُویِ شَهدِ جاودان  
جُویِ خَمَر و دَجَلَهٗ اَبِ رِوَان

پس ز عرش اندر بهشتستان رُود  
در جهان هم چیزکی ظاهر شود

گرچه آلوده‌ست اینجا آن چهار  
از چه؟ از زهرِ فنا و ناگوار

جرعه‌یی بر خاکِ تیره ریختند  
ز آن چهار و فتنه‌ای انگیختند

تا بجویند اصلِ آن را این خَسان<sup>(۳۸)</sup>  
خود برین قانع شدند این ناگَسان<sup>(۳۹)</sup>

شیر داد و پرورش اطفال را  
چشمه کرده سینۀ هر زال<sup>(۴۰)</sup> را

خمر، دفعِ غصّه و اندیشه را  
چشمه کرده از عِنَب<sup>(۴۱)</sup> در اِجْتِرا<sup>(۴۲)</sup>

انگین دارویِ تَن رنجور را  
چشمه کرده باطنِ زنبور را

آب دادی عام، اصل و فرع را  
از برای طَهْر<sup>(۴۳)</sup> و بهرِ کَرْع<sup>(۴۴)</sup> را

تا ازینها پی بری سویِ اصول  
تو برین قانع شدی ای بُوَالْفُضُول

بشنو اکنون ماجرایِ خاک را  
که چه می‌گوید فسونِ مِحْرَاک<sup>(۴۵)</sup> را

پیشِ اسرافیل گشته او عَبُوس  
می‌کند صد گونه شکل و چاپلُوس

که به حقِّ ذاتِ پاکِ ذُوَالْجَلال  
که مدار این قهر را بر من حلال

من ازین تَقْلِیب<sup>(۴۶)</sup> بویی می‌بَرَم  
بدگمانی می‌دود اندر سَرَم

تو فرشته رحمتی، رحمت نما  
زآنکه مرغی را نیازارد هما

ای شفا و رحمتِ اصحابِ درد  
تو همان کُن، کآن دو نیکوکار کرد

زود اسرافیل باز آمد به شاه  
گفت عذر و ماجرا نزد اله

کز برون فرمانِ پدای که بگیر  
عکسِ آن الهامِ دادی در ضمیر

امر کردی در گرفتن، سوی گوش  
نهی کردی از قساوت (۳۷)، سوی هوش

سَبَقُ رحمت گشت غالب بر غَضَبِ\*\*  
ای بَدِیعُ أفعال و نیکوکارُ ربُّ

« فرستادنِ عزرائیل، مَلَكُ الْعَزْمِ و الْحَزْمِ را علیه السَّلَام به برگرفتنِ حَفَنه‌ای خاک تا شود  
جسمِ آدم چالاک عیله السَّلَام.»

گفت یزدان زود عزراییل را  
که ببین آن خاکِ پُر تَخِییل (۳۸) را

آن ضعیفِ زالِ ظالم را بیاب  
مشتِ خاکی هین بیاور با شتاب

رفت عزرائیل، سرهنگِ قضا (۳۹)  
سوی کُرّه خاک، بهر اِقْتضا

خاک، بر قانون، نَفیر (۴۰) آغاز کرد  
داد سوگندش، بسی سوگند خُورد

کای غلامِ خاص، و ای حَمالِ عرش  
ای مُطاعُ الأَمَر (۴۱) اندر عرش و فرش

رَو، به حَقِّ رَحْمَتِ رَحْمَانِ فَرْدِ  
رَو، به حَقِّ آنکه با تو لطف کرد

حَقِّ شَاهِی که جز او معبود نیست  
پیش او زاری کَسِ مردود نیست

گفت: نتوانم بدین افسون، که من  
رُو بتابم ز امرِ سِرِّ و عَلَنِ (۴۲)

گفت: آخر، امر فرمود او به حِلْمِ (۴۳)  
هر دو امرند، آن بگیر از راهِ عِلْمِ

گفت: آن تاویل باشد یا قیاس  
در صریحِ امر، کم جُو التَّیَّاسِ (۴۴)

فکرِ خود را گر کنی تاویل، به  
که کنی تاویل این نامُشْتَبَه (۴۵)

دل همی سوزد مرا بر لایه‌ات (۴۶)  
سینه‌ام پُر خون شد از شورآیه‌ات

نیستم بی‌رحم، بل زآن هر سه پاک  
رحم بیشستم ز دردِ دردناک

گر طپانچه (۴۷) می‌زنم من بر یتیم  
ور دهد حلوا به دستش آن حلیم

این طپانچه خوشتر از حلوایِ او  
ور شود غِزّه به حلوا، وایِ او

بر نفیرِ تو جگر می‌سوزدم  
لیک، حق لطفی همی آموزدم

لطفِ مخفی در میانِ قهرها  
در حَدَثِ (۴۸) پنهان، عقیقِ بی‌بها\*\*\*

قهرِ حق بهتر ز صد جِلمِ من است  
منع کردن جان ز حق، جان‌کندن است

بَترین قهرش، به از جِلمِ دو کَوْن  
نِعَمَ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ نِعَمَ عَوْنِ (۴۹)

بدترین قهر خدا از بردباریِ دو جهان بهتر است. چه نکوست پروردگاری که پروردگار جهانیان است و چه نکو یآوری است.

لطف هایِ مُضْمَرِ (۵۰) اندر قهرِ او  
جان سپردن جان فزاید بهرِ او

هین رها کن بدگمانی و ضلال  
سر قدم کن چونکه فرمودت: تَعَالِ (۵۱)

آن تعالی او تعالی‌ها دهد  
مستی و جُفت و نِهالی‌ها (۵۲) دهد\*\*\*\*

باری، آن امرِ سَنی را هیچ هیچ  
من نیارم کرد وَهْنِ (۵۳) و پیچ پیچ

این همه بشنید آن خاک نَرُند (۵۴)  
ز آن گُمانِ بَد، بُدُش در گوش بند

باز از نوعِ دگر آن خاکِ پست  
لابه و سجده همی کرد او چو مست

گفت: نه، برخیز، نبود زین زیان  
من سر و جان می‌نهم رهن و ضیمان

لابه مندیش و مکن لابه دگر  
جز بدان شاهِ رحیم دادگر

بنده فرمانم، نیارم ترک کرد  
امر او کز بحر انگیزید گرد

جز از آن خَلَّاقِ گوش و چشم و سر  
نشنوم از جانِ خود هم خیر و شر

گوش من از غیر گفتِ او گر است  
او مرا از جانِ شیرین جان‌تر است

جان از او آمد، نیامد او ز جان  
صد هزاران جان دهد او رایگان

جان که باشد کش‌گزینم بر کریم؟  
کیک(۵۵) چه بود که بسوزم زو گلیم؟

من ندانم خیر، اِلَّا خیر او  
صُمِّ(۵۶) و بُکْم(۵۷) و عُمى(۵۸) من از غیر او

گوش من کَرست از زاری‌کنان  
که منم در کفِّ او همچون سِنان(۵۹)

### \* قرآن کریم، سوره یس(۳۶)، آیه ۷۸

« وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ ۖ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ. »

« در حالی که آفرینش خود را از یاد برده است، برای ما مثل می‌زند که چه کسی این استخوانهای پوسیده را زنده می‌کند؟ »

### \*\* حدیث

« سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي. »

« رحمتم بر غضبم پیشی دارد. »



### \*\*\* قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۲۱۶

«... وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.»

«... شاید چیزی را ناخوش بدانید و در آن خیر شما باشد و شاید چیزی را دوست داشته باشید و برایتان ناپسند افتد. خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.»

### \*\*\*\* ۱ قرآن کریم، سوره انسان(۷۶)، آیه ۲۱

«عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ وَحُلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا.»

«بر تنشان جامه‌هایی است از سندس سبز و استبرق. و به دستبندهایی از سیم زینت شده‌اند. و پروردگارشان از شرابی پاکیزه سیرایشان سازد.»

### \*\*\*\* ۲ قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۲۵

«وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ...»

«... و نیز در آنجا همسرانی پاکیزه دارند...»

### \*\*\*\* ۳ قرآن کریم، سوره الرحمن(۵۵)، آیه ۵۴

«مُنْكَيِّينَ عَلَىٰ فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ ۚ وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ.»

«بر بسترهایی که آسترشان از استبرق است تکیه زده‌اند و میوه‌های آن دو بهشت در دسترسشان باشد.»

(۱) رَسْتَن: رها شدن، نجات یافتن

(۲) جُور: ستم، ظلم

(۳) به دَرَبَر: بر در

(۴) شَسْت: دام، قلاب ماهیگیری

(۵) دُوْدَالال: صاحب ناز و کرشمه

(۶) کُدیه‌ساز: گدایی کننده، تکدی کننده

(۷) قَرین: همنشین

(۸) مَکْرَم: گرامی و ارجمند

(۹) نَامُصَوْر: بدون شکل و تصویر

- (۱۰) مُصَوِّرٌ: دارای شکل و تصویر
- (۱۱) أَعْمَى: کور
- (۱۲) حَرْجٌ: تگنا، گناه
- (۱۳) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ: صبر کلید باب نجات است
- (۱۴) هُمَامٌ: پادشاه بلند همت، دلیر و بخشنده
- (۱۵) أَلْسَتْ: ازل، زمانی که ابتدا ندارد.
- (۱۶) لَأَخٌ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است. « رنجوری به لَأَخٌ » یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.
- (۱۷) بُرَاقٌ: مرکوب پیامبر در شب معراج
- (۱۸) إِنشِقُّ الْقَمَرِ: شکافتن ماه
- (۱۹) تَأْوِيلٌ: رجوع کردن، بیان معنی کلام، بر اساس دانسته های ذهنی به جای زنده شدن به آن.
- (۲۰) حَرْفٌ بِكْرٌ: سخن تازه و بدیع
- (۲۱) ذِكْرٌ: یاد. یکی از نام های قرآن کریم
- (۲۲) سَنَى: بلند و روشن
- (۲۳) هَلِيدٌ: گذاشتن، اجازه دادن
- (۲۴) حَنِينٌ: ناله، گریه و زاری
- (۲۵) رَمِيمٌ: پوسیده، استخوان پوسیده
- (۲۶) مَعْبُولٌ: عدل و دادگری
- (۲۷) مَعْفِرٌ: آمرزش
- (۲۸) حَسٌ: پست، فرومایه
- (۲۹) نَاكِسٌ: ناهل، نالایق، فرومایه
- (۳۰) زَالٌ: در اینجا مطلقاً به معنی زن به کار رفته است.
- (۳۱) عَيْبٌ: انگور
- (۳۲) اِحْتِرَاءٌ: دلیری
- (۳۳) طَهْرٌ: پاکی
- (۳۴) كُرْعٌ: آشامیدن
- (۳۵) مِحْرَاكٌ: بسیار جنباننده
- (۳۶) تَقْلِيْبٌ: زیر و رو کردن، دگرگون کردن
- (۳۷) قَسَاوِتٌ: سنگدلی
- (۳۸) خَاكٌ بِرٌ تَخْيِيلٌ: زمینی که آکنده از اوهام و خیالات است.
- (۳۹) سِرْهَنَكٌ قَضَا: سرهنگ به معنی سردار و فرمانده قشون است و در این بیت قضای الهی به فرمانده تشبیه شده است.
- (۴۰) نَفِيرٌ: ناله و زاری، فریاد
- (۴۱) مُطَاعٌ الْأَمْرِ: کسی که فرمانش اطاعت شود.
- (۴۲) عَلَنٌ: آشکار، پیدا
- (۴۳) جِلْمٌ: بردباری، شکیبایی
- (۴۴) اِلْتِبَاسٌ: اشتباه شدن، پوشیدگی کار
- (۴۵) مُشْتَبَهٌ: اشتباه شده
- (۴۶) لَابَهُ: التماس، زاری
- (۴۷) طِيَانِجَةٌ: سیلی، کشیده
- (۴۸) حَدَثٌ: مدفوع، سرگین
- (۴۹) نِعْمَ عَوْنٌ: چه یاری خوبی است.
- (۵۰) مُضْمَرٌ: پوشیده، نهفته
- (۵۱) تَعَالٌ: بیا
- (۵۲) نِهَالِي: فرش، تشک، بستر
- (۵۳) وَهْنٌ: سست شدن، سستی
- (۵۴) تَزُنْدٌ: اندوهگین، افسرده
- (۵۵) كِكٌ: کیک
- (۵۶) صَمٌّ: کران، ناشنوبان
- (۵۷) بَكْمٌ: لالان، گنگان
- (۵۸) عُمَى: کوران، نابینابان
- (۵۹) سِنَانٌ: سرنیزه